هو العلیم

ابهام کلام و نقش آگاهی مخاطب در فهم معنا

تأثیر قرائن بر برداشت و اعتبار سخن

سلسله دروس خارج اصول فقه، مطلق و مقیّد، جلسهٔ صدوپنجاه‌ونهم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

تعریف مجمل و مبین در دیدگاه آخوند و شیخ

بحث امروز دربارۀ مجمل و مبیّن است. مرحوم آخوند مجمل را این‌طور تعریف می‌کنند که: «عبارت است از لفظی که در دلالت در معنای مراد قاصر باشد و مبیَّن برخلاف ذلک.» بنابراین، اگر لفظی در ابتدای امر و من اوّل الامر دال بر معنای مراد متکلم نباشد، گرچه بعداً قرینۀ مبینه برای آن لفظ و برای آن کلام بیاید، آن لفظ و آن کلام مجمل خواهد بود و اگر لفظی من اوّل الامر دال بر معنای مراد باشد و به‌عبارت‌دیگر متفاهم عرفی ادراک معنای مراد متکلم از این کلام باشد، گرچه بعداً قرینۀ صارفه و قرینۀ مقیدۀ برای آن لفظ بیاید، باز این لفظ مبیَّن است.

تخصیص عام و بقای وضوح در تعریف آخوند

مانند فرض کنید که عام که عام من اوّل الامر دلالت بر آن معنای مراد متکلم می‌کند. در عین حال،

آن خاصّی که بعد از عام می‌آید، آن عام را از تبیّن مبدّل به اجمال نمی‌کند. این کلام مرحوم آخوند بود.[1]

علم اجمالی به مخصص در تعریف شیخ

در مقابل ایشان، بیان مرحوم شیخ است که ایشان آن کلامی را که دال بر معنای مراد متکلم است، او را مبیّن می‌گوید و قرینهٔ بعدی را منافی با تبیّن من اوّل الامر می‌داند. بعبارةٍ اخری، من‌باب‌مثال، اگر در ابتدا متکلم عامی را ایراد کند و مخاطب اجمالاً بداند که خاصّی بعداً برای این عام می‌آید، این علم اجمالی مخاطب مانع از تبیّن برای عام است و عام را مجمل می‌کند.[2] این کلام مرحوم شیخ تقریباً با مبنای ما در بحث اطلاق و در بحث اجمال موافق است.

نقد تعریف آخوند بر پایه فهم مخاطب

مطلبی که اینجا در کلام مرحوم آخوند به‌نظر می‌آید، این است که منظور از اجمال که شما می‌فرمایید: «اگر لفظی دال بر معنای مراد نباشد،

---

۱ کفایة الأصول، ص ۲۵۲.

۲ مطارح الأنظار، ج ۲، ص ۲۹۵.

مجمل است، گرچه بعداً قرینه‌ای برای آن بیاید و اگر لفظی دال بر معنای مراد باشد، مبیَّن است، گرچه بعداً قرینه‌ای بیاید»، منظور از اجمال چیست که شما در اینجا مطرح می‌کنید؟

اجمال بدوی و نقش انتظار قرینه

اگر منظور این است که این لفظ در ابتدای امر مجمل است و این کلام مجمل است به یک اجمال بدوی، اگر این‌طور است، بنابراین ما در مورد آن کلام مبیَّن هم همین مطلب را می‌گوییم. در مورد مبیَّن ما می‌گوییم:

«اگر متکلم یک عامی را بیان کند که این عام دلالت سعی دارد، دلالت شمول دارد و مخاطب به علم اجمالی بداند که مخصصی بعد از این عام می‌آید، خُب مِن ابتداء امر و از اوّل الامر اجمال در اینجا محقق شده است؛ چون نفس ادراک مخاطب خودش مانع از انعقاد ظهور است در مقام بیان؛ یعنی وقتی که مخاطب اجمالاً می‌داند که یک مخصصی در اینجا وجود دارد یا اینکه اجمالاً نمی‌داند مخصصی وجود دارد، ولی از باب "ما من عامٍ الاّ و قد خُصّ" می‌داند که بنای محاورات عرفیه و بنای محاورات مولا در این است که در اکثر اوقات و در غالب اوقات مخصصی را بعد از عام بیاورد.»

بنای محاوره بر تخصیص و مانع انعقاد ظهور

نفس این بنای اغلبیت و بنای بر اکثر خودش مانع از انعقاد اطلاق یا مانع از انعقاد ظهور بالنسبه به عام خواهد بود. این مطلب در اینجا هست و کلام مرحوم شیخ که می‌فرماید: «اگر یک عامی بیاید و مخاطب بداند که یک خاصی بعد از او خواهد آمد» هم همین است.

اجمال و تبیین در رابطه متکلم و مخاطب

ایشان می‌خواهند بفرمایند که: «اجمال عبارت است از یک معنا و متعارف عرفی، نه‌اینکه اجمال دلالت می‌کند بر یک معنای جدای از محاورهٔ عرفی.» ما جدای از ارتباط و ربط بین متکلم و مخاطب، مطلب دیگری نداریم که در قالب آن مسئله اجمال و تبیّن را در آنجا مطرح کنیم. اجمال و تبین یعنی معاملهٔ بین مخاطب و بین متکلم؛ این اجمال و تبیّن است. بنابراین، اگر لفظ دال بر آن معنای مراد عند المخاطب بود، این لفظ می‌شود لفظ مبین و اگر عند المخاطب این لفظ دال بر معنای مراد نبود، این معنا می‌شود معنای مجمل.

نسبی بودن اجمال و بیان در نظر آخوند

گرچه خود مرحوم آخوند در آخر بحث اجمال یک مطلبی را بیان می‌کنند؛ این همان مطلبی است که ما این مطلب را به عرض رفقا رساندیم و آن اینکه ایشان می‌فرمایند که:

«اصلاً به‌طورکلی بحث در مقام اجمال و بیان یک بحث قابل برهانی نیست؛ یعنی برهان آورده بشود بر اینکه آیا این کلام مجمل است یا اینکه کلام مبیَّن است. بحث مقام اجمال و بیان، این بالنسبه به مخاطب و به متکلم تفاوت می‌کند. ممکن است یک مخاطبی این لفظ را مجمل بداند بر اساس عدم بصیرت به اوضاع لغت و بر اساس عدم بصیرت به محاوره و به قرائن و شواهد و ممکن است یک مخاطبی و یک فقیهی این لفظ را مبیَّن بداند، لفظی که مثلاً از ائمه علیهم‌السّلام آمده است یا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است یا از قرآن و بر طبق آن فتوی بدهد و عمل بکند.»

این بسته به نحوهٔ علم مخاطب است به اوضاع و

اوزان این مباحث و الفاظ.[1]

شرایط عرف در تشخیص ظهور کلام

با این کیفیت دیگر مطلب مشخص می‌شود که ما دیگر ظهوری نداریم که یک ظهور جدایی از ارتباط بین مخاطب و متکلم باشد که اسمش را یک ظهور عرفی می‌گذارند. اگر منظور ما از عرف این است که بدون توجه به قرائن و بدون توجه به شواهد و بدون توجه به قرائنی که حکایت می‌کند از حال مولا، یک عرفی را شما درنظر بگیرید، حالا این عرف چیست؟ این عرف فرض کنید که آن کسی است که در بیابان بیل می‌زند، آن کسی هست که در خیابان راه می‌رود، آن بقال، آن قصاب، آن نانوا، خباز، تمام اینها عرف هستند و اینها یک قانونی دارند برای خودشان. آن قانون این است که اگر مولا یک کلامی را بگوید، اینها چه برداشت می‌کنند؟ اگر این است، چنین مسئله‌ای اصلاً محقق نیست.

آگاهی از لغت و کاربرد حقیقی و مجازی

چون یا آن خباز، آن قصاب، آن سائق السیاره یا

---

۱ کفایة الأصول، ص ۲۵۳.

زارع، تمام اینها عالم به اوضاع لغت هستند یا نیستند.

در وهلهٔ اوّل باید عالم به اوضاع لغت باشند. اگر عالم به اوضاع لغت نباشند، دیگر اصلاً عرف معنا ندارد و دیگر عرف در اینجا جایی ندارد. وقتی که شخصی عالم به اوضاع لغت نیست، دیگر اصلاً نباید در اینجا مطرح بشود. پس اینجا عالم به اوضاع لغت باید باشند.

دوم: عالم به حقیقت و مجاز این لفظ هستند یا نیستند که آیا این لفظ معانی حقیقی دارد، معانی مجازی دارد؟ این مسئلهٔ دوم. مسئلهٔ سوم: مقدار دلالت لفظ بر معنای مجازی و مقدار دلالت بر معنای حقیقی؛ این را هم باید بدانند یا نباید بدانند؟ مسئلهٔ چهارم: آیا باید از خصوصیات متکلم اطلاع داشته باشند یا نداشته باشند؟

اشتراک زبانی در فهم خطاب پیامبر

وقتی که این مطالب را من‌حیث‌المجموع شما بررسی می‌کنید، می‌بینید عرف بدون این مطالب اصلاً معنا ندارد؛ یعنی فرض کنید که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بروند در عرف چینی‌ها صحبت

بکند، این دیگر اصلاً معنا ندارد؛ چون چینی اطلاع بر اوضاع لغت ندارد. یا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بروند در عرف فرانسوی‌ها احکام را به زبان عربی بگویند، این معنا ندارد؛ چون اصلاً اهالی فرانسه اطلاعی بر اوضاع لغت عرب ندارند. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بیاید در یک [منطقهٔ] فارسی که اصلاً اطلاعی بر اوضاع لغت عرب ندارد، احکام بگوید. خُب الآن ما بگوییم که عرف از این کلام پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چه چیزی می‌فهمد؟! خُب این غلط است و اصلاً عرف در اینجا معنا ندارد.

پس در وهلهٔ اوّل باید آن کسی که در مقابل پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نشسته است، بر اوضاع لغت مطلع باشد. ثانیاً بر محاوره، معانی حقیقیه و معانی مجازیه هم باید مطلع باشد. لعل اینکه رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم این لفظ را در معانی مجازی استعمال کرده باشند.

کاربرد مجاز در کلام پیامبر و امامان

چه کسی گفته است حتماً باید امام یا پیغمبر علیهم‌السّلام الفاظ را منحصراً در معنای حقیقی

استعمال بکنند؟! چه کسی چنین حرفی زده است؟! این حرف غلط و باطل است.

اینها می‌گویند که: «امام و پیغمبر علیهم‌السّلام معنای مجازی نمی‌گویند.» نه، اصلاً حلاوت کلام و عذوبت کلام و شیرینی کلام به معانی مجازی است. این‌طور نیست که پیغمبر چون پیغمبر است، پس حرام است که لفظ را در معانی مجازی به کار ببرد؛ این‌طور نیست! یا اینکه فرض کنید که پیغمبر مطابق اصطلاحات کنایات، استعارات و مجازات عرفی بر طبق آنها مشی نکند. تمام اینها غلط است.

نمونه‌های قرآنی کنایه و استعاره

این‌همه قرآن مملو از معانی مجازی است. ﴿جَآءَ أَحَدٞ مِّنكُم مِّنَ ٱلۡغَآئِطِ﴾، این معنا معنای استعاره است دیگر؛ این معنا معنای مجازی است. ﴿أَوۡ لَٰمَسۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ﴾[1] یعنی چه؟ حالا لمس بکنی و دست هم به او بزنی، این دست زدن را که نمی‌گوید. نه، دست بزنید، عیب ندارد. اینکه می‌گوید: ﴿أَوۡ لَٰمَسۡتُمُ﴾، همان معنای نزدیکی

---

۱ سوره نساء (۴)، آیه ۴۳.

و مجامعت است؛ این است معنا.

یا مثلاً در ﴿فَلَمّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا﴾،[1] وطر یعنی همان نیاز، احتیاج. این معنا معنای استعاره و معنای کنایی است. اصلاً ادب القرآن اقتضای استعاره را می‌کند، اقتضای کنایه را می‌کند.

آن‌وقت چطور ممکن است حالا ما بگوییم که: «نه‌خیر، ﴿جَآءَ أَحَدٞ مِّنكُم مِّنَ ٱلۡغَآئِطِ﴾، این منظور ارتفاع است و این معنا معنای حقیقی است و معنای مجازی نیست. آن معنای ﴿أَوۡ لَٰمَسۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ﴾ معنایش فقط همین لمس است. این ﴿فَتَيَمَّمُوا﴾، اگر کسی دست به او بزند، باید برود تیمم بکند.»؟! اینها تیمم ندارد، وضو هم ندارد. هیچ‌کدام از اینها که معنای حقیقی نیست و خود خدا هم استعمال کرده است، پیغمبر هم استعمال می‌کند و اصلاً کلام ائمه همه همین‌طور است.

استعاره خلافت در خطبه شقشقیه

نهج‌البلاغه را نگاه کنید! تمام نهج‌البلاغه مملو از

---

۱ سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۷.

کنایات، مملو از استعارات، مملو از تمام اینهاست.

عرض می‌شود که: **«لقد تقمصها ابن أبی‌قحافة و إنه لیعلم أن محلی منها محل القطب من الرحی.»**[1] منظور از قطب در اینجا چیست؟ منظور از رحی در اینجا چیست؟ تشبیه خلافت است به قطب و محوریت.

یعنی اگر نگوییم اغلب کلمات ائمه علیهم‌السّلام در معانی مجازی است، حداقل بسیاری از کلمات اینها در معانی مجازی و در استعارات است. پس باید کلامی را که امام بگوید، مخاطب اطلاع داشته باشد بر این معنای استعاره، و اِلّا می‌گوید: «کلام ﴿لَمَسۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ﴾ در اینجا دلالت بر معنای حقیقی می‌کند و عرفاً دلالت بر لمس ظاهر می‌کند. پس باید به‌واسطه لمس انسان برود تیمم بکند؛ چون در آیه لمس است دیگر، ﴿لَمَسۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ﴾.» خُب این‌طور نیست.

بازتعریف عرف بر پایه شرایط مخاطب

پس چطور ممکن است شما بگویید که: «معنای

---

۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸.

ظهور و معنای اطلاق و مبیَّن فقط آن معنایی است که عرف بفهمد، بدون عنایت و بدون توجّه به معانی مجازی و بدون توجّه به معانی استعارات و کنایات و ترشیح و ترجیح و امثال‌ذلک»؟! اینکه عرف نیست! عرف یعنی جامعه‌ای که اجتماعی که مجتمعی که آن مجتمع اوّلاً اوضاع الفاظ را بداند، استعمال لفظ را در معانی حقیقی و مجازی بداند و کثرت و قلّت استعمال را در هرکدام از دو معنای حقیقی و مجازی بداند، مجازِ راجح را بداند، علم بالغلبه را بداند، تمام اینها را بداند و شرائط و قرائن محاوره و مقام تخاطب را بداند. این عرف می‌شود همان مخاطب. پس ما یک عرف جداگانه [نداریم] که شما می‌گویید: «عرف این‌طور می‌فهمد، عرف آن‌طور می‌فهمد.» عرف چه می‌فهمد؟!

از فهم فردی تا تشکیل عرف

به‌عبارت‌دیگر، من این‌طور می‌خواهم مسئله را عرض کنم، از جزئیّت مطلب را ببرم به کلّیت، بگویم: «عرف عبارت است از تک‌تک آحاد افرادی که وجود دارند.» یعنی اگر یک فرد در مقابل مولا قرار بگیرد و مولا یک مطالبی را بگوید، این فرد در

ارتباط با مولا چه نحو و به چه کیفیت ادراک می‌کند؟

اوّلاً این فرد باید وضع این لفظ را بداند؛ مثلاً باید وضع «صلّ» را بداند، استعمال «صلّ» را در دعا و در غیر دعا بداند، قرائن و [شرایطی] که لفظ «صلِّ» را مولا در این قرائن و شرایط بیان کرده، بداند؛ خصوصیات را بداند.

آن‌وقت این شخص، این مکلف، یک معنایی را و یک مرادی را از این لفظی که مولا می‌گوید، استنباط می‌کند؛ آن را می‌گوییم ظهور. آن‌وقت این عرف به چه اطلاق می‌شود؟ فرض می‌کنیم امثال این شخص بشوند ده نفر، بشوند صد نفر، بشوند الف اشخاص، بشوند میلیون اشخاص؛ آن‌وقت تمام آنها آحاد افرادی هستند که در مقابل مولا نشستند و مولا با آنها خطاب می‌کند؛ این می‌شود عرف.

پس عرف عبارت است از یک مجتمعی که آن مجتمع بر طبق شرائط خاصّهٔ فرد در قبال مولا تشکیل می‌شود؛ اسم این را ما عرف می‌گذاریم، نه‌اینکه اسم عرف را بگذاریم برای هر کسی که اطلاع بر اوزان الفاظ هم نداشته باشد، اطلاعی بر

حقیقت و مجاز هم نداشته باشد.

حکایت شیر بی‌یال و دم و عرف بدون شرایط

این [همان] قضیهٔ شیر بی‌یال و دم و اشکم می‌شود دیگر؛ قضیه‌اش را می‌دانید دیگر![1]

گفت: «یک أسد بر این عضدم خال‌کوبی کن.»

[خواست] این إبره را در این عضدش فرو کند، گفت: «چه‌کار می‌کنی؟»

گفت: «دارم نقش أسد را می‌کشم.»

گفت: «این کجای شیر است؟»

گفت: «این رأسش است.»

گفت: «این أسد رأس نمی‌خواهد.»

خواست دوباره سوزن را فرو کند، گفت: «چه‌کار می‌کنی؟»

گفت: «می‌خواهم أسد نقش کنم با جوهر و مرکب.»

گفت: «این کجای شیر است؟»

گفت: «این دم و ذنبش است.»

---

۱ رجوع شود به مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۷۹، کبودی زدن قزوینی بر شانه‌گاه و پیمان شدن به جهت زخم.

گفت: «این أسد من ذنب نمی‌خواهد.»

خواست دوباره سوزن فرو کند برای بطن شیر، گفت: «بطن هم نمی‌خواهد.»

گفت: «هر جایت که سوزن را فرو می‌کنیم، می‌گویی: "نمی‌خواهد." برای شکمش می‌گویی: "شکم نمی‌خواهد." سوزن را فرو می‌کنیم برای دمش، می‌گویی: "دم نمی‌خواهد."»

گفت: «این شیر بی‌یال و دم و اشکم است دیگر! این‌چنین شیری خدا هم نافرید، حالا تو می‌خواهی درست کنی؟!»

بنابراین، این عرفی که نه اطلاع بر اوزان و اوضاع الفاظ داشته باشد و نه اطلاع بر معانی حقیقی و مجازی داشته باشد و نه اطلاعی بر کیفیت استعمال لفظ در معنای حقیقی و کثرت و قلت آن داشته باشد و نه اطلاعی بر شرائط و قرائن مقام محاوره داشته باشد، [عرف نیست و عرف همان است که مطرح شد].

تلازم ظهور و حجیت در فهم مخاطب

حالا این عرف از نقطهٔ‌نظر کلّیت می‌شود جزئی

و از نقطهٔنظر جزئیّت می‌شود کلی؛ یعنی همین جزئی را که شما تکثیر کنی، می‌شود عرف. این عرف را شما تقلیل کنید، می‌شود زیدی که در قبال مولا قرار گرفته است؛ این منظور است. بناءً علی‌هذا، پس ظهور عبارت است از نحوهٔ معنا و کیفیت معنایی که مخاطب در مقام تخاطب از مولا می‌فهمید؛ این می‌شود ظهور. حالا که این شد ظهور، آیا این ظهور حجّیت دارد یا ندارد؟ این ظهور حجّیت دارد دیگر! ظهور با حجّیت دوتا نیست، همان‌طوری که بسیاری از اعلام فرمودند که: «بین ظهور و بین حجّیت افتراق است، حجّیت لازمهٔ ظهور است و ظهور مقتضی برای حجّیت است.»

قرینه مخالف و تبدیل ظهور پیشین

اللهم الاّ اینکه بعد از این ظهور یک قرینهٔ مخالفی در اینجا بیاید. آن قرینهٔ مخالف نه‌اینکه رفع حجّیت ابتدائیه را می‌کند؛ بلکه حجّیت ابتدائیه به حال خودش باقی است. این ظهور، این قرینهٔ صارفه، این قرینهٔ مقیده درست مثل این می‌ماند که مولا بگوید: «أکرم کلَ عالمٍ واحدٍ واحدٍ واحدٍ فی قم فی لیلة الجمعه؛ تک‌تک و فردفرد آحاد عالم را شما باید

اکرام کنی.» اگر مولا این‌طور بگوید، آیا به ذهن شما مخصص می‌رسد؟ نمی‌رسد دیگر! مخصص نیاورده است. پس این عالم ظهور پیدا می‌کند در آحاد، در معنای شمول. این ظهور موجب حجّیت می‌شود دیگر؛ یعنی این ظهوری که الآن منعقد شد، موجب حجّیت عمل به این عالم است.

مثال تخصیص تدریجی فرمان اکرام عالمان

فردا مولا مخصص می‌زند، می‌گوید: «لا تکرم زیداً.» این «لا تکرم زیداً» اینکه ظهور اوّلی را از بین نمی‌برد؛ یعنی نمی‌گوید: «ظهور اوّل لا ظهور بود.» نه، ظهور اوّل تا الآن حجّیت داشت؛ از الآن به بعد این ظهور منقلب شد به یک ظهور دیگر که علماء بدون زید است.

پس‌فردا می‌شود، مولا می‌گوید: «لا تکرم عمروًا.» دوباره این «لا تکرم عمروًا» این ظهوری را که مثلاً از روز شنبه تا روز یکشنبه منعقد شده است دست نمی‌زند؛ این ظهور به حال خودش هست. از روز یکشنبه می‌آید ظهور را عوض می‌کند، تبدیل می‌کند تا مقام عمل.

تفاوت تبدیل ظهور با نفی ظهور ابتدایی

بنابراین، این‌طور نیست که ظهور با حجّیت افتراق داشته باشد. هرجا ظهور است، آنجا حجّیت هست، الاّ اینکه ممکن است قرینه بیاید که ظهور را مبدّل به ظهور دیگر بکند و این غیر از این است که بگوییم: «کلام از اوّل ظهور نداشته است.» کلام از اوّل ظهور دارد. اطلاقی که مورد نظر بود که من گفتم به معنای عام است، این اطلاق است که از اوّل ظهور داشته باشد، نه‌اینکه مجمل باشد.

پیدایش ظهور در کلام مجمل با قرینه بعدی

اگر اطلاق ما از اوّل مجمل باشد، قرینهٔ بعد و آن مقیّد می‌آید و به این اطلاق ما از الآن ظهور می‌دهد، نه‌اینکه این قرینه باعث بشود که اطلاق مِن اوّل الامر ذاظهورٍ باشد. در اینجا اطلاق از اوّل الامر ظهور ندارد؛ چون ما اطلاع نداریم، بر ما اجمال است.

وقتی که یک کلامی برای من مخاطب مجمل بود، قرینه‌ای که یک هفته بعد می‌آید، چطور می‌تواند تکویناً کاری انجام بدهد؟! قرینه که نمی‌آید تکویناً عوض کند آن ادراک و آن خصوصیات من

را؛ قرینه می‌آید در مقام تشریع به بعد ظهور می‌دهد، نه‌اینکه به قبل؛ قبل که ظهور نداشته است.

مثال علم به عدالت زید و جهل پیشین

فرض کنید من امروز علم به عدالت زید ندارم، فردا علم به عدالت زید پیدا می‌کنم. علم فردای من که نمی‌آید برای من جعل علم کند. من امروز به عدالت زید جاهل هستم، امروز سر جای خودش است؛ حالا فردا عالم به علم زید هستم؛ خُب فردا، برای فردا. علم که نمی‌آید تکویناً جهل دیروز مرا مبدّل به علم کند؛ این خلاف است، اینکه محال است!

قرینه‌ای که بعد می‌آید به اجمال ظهور می‌دهد، این نمی‌آید ظهور را من اوّل الامر برای آن اطلاق بدوی و برای آن اجمال محقق کند؛ اینکه تکویناً محال است!

نقد دیدگاه شیخ درباره قرینه متأخر

همین‌طور آن قرینهٔ مقیّدهٔ بعد، اگر ما من اوّل الامر اطلاق داشتیم، اطلاق واقعی، آن قرینهٔ مقیده نمی‌آید آن ظهور را از آن سلب کند؛ آن ظهور به حال خودش باقی است، از این به بعد ظهور مجدد برای

آن درست می‌کند.

تفاوت علم اجمالی به مقید با ناآگاهی از آن

پس در اینجا به مرحوم شیخ باید این‌طور عرض کرد که: «جناب شیخ، شما که می‌فرمایید با وجود قرینهٔ مقیدهٔ بعد این مطلق ظهور ندارد، این در صورتی است که مخاطب من اوّل الامر به علم اجمالی اطلاع بر قرینه داشته باشد؛ این علم اجمالی تکویناً موجب می‌شود که ظهور برای من منعقد نشود و من علم به ظهور نداشته باشم و این لفظ برای من بشود مجمل.

اما اگر من تکویناً علم به مقیِّد نداشتم و این مطلق از نظر اطلاق جدّی برای من محرز شده باشد، خُب این برای من ظهور [را می‌آورد]. چطور ممکن است آن قرینهٔ بعد بیاید تکویناً ظهور مرا از بین ببرد؟! ظهور یک مسئلهٔ واقعی و تکوینی است؛ تشریعی نیست. حالت مخاطب از کلام متکلم که تشریع نیست؛ این یک مسئلهٔ تکوینی است، این در نفس من است و ظهور عبارت است از ارتباط بین مخاطب و بین متکلم.»

پس اگر این اطلاق از اوّل موجب ظهور باشد،

اطلاق جدی مانند عام، پیش مخاطب و لدی المخاطب، مقیِّد بعدی موجب عدم ظهور این نخواهد بود و ظهور آن را نفی نمی‌کند. ما می‌توانیم بگوییم: «این کلام و این لفظ ظهور دارد در این معنا، الاّ اینکه مقیِّد بعدی آمده است این ظهور را تخصیص زده است و به ظهور دیگر مبدّل کرده است.» این مسئلهٔ اجمال و مسئلهٔ تبیین.

نمونه‌های اجمال در آیات و روایات

البتّه بعد مرحوم آخوند در اینجا چند مورد را از باب استشهاد آوردند که لابد آقایان هم دیدند.[1] یکی ﴿ٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقْطَعُوٓاْ أَيْدِيَهُمَا﴾[2] را داریم که در اینجا می‌گویند: «از موارد مشتبه است، از موارد مجمل است.» که حالا در دو بحث مسئله را مطرح کردند که یکی در مسئله ید است که آیا ید به أنامل اطلاق می‌شود؟ آیا ید به کف اطلاق می‌شود؟ و آیا ید به ذراع اطلاق می‌شود؟ و از منکبین، ید اطلاق می‌شود؟ این یکی. یکی هم در مقام اجمال به

---

۱ کفایة الأصول، ص ۲۵۲.

۲ سوره مائده (۵)، آیه ۳۸.

قطع است؛ چون قطع را گفتند، حالا ﴿فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُما﴾، این مثل حبل می‌ماند. می‌گویند: «یک حبل را شما قطع کنید.» این حبل را از این جزء قطع کنید یا از این جزء قطع کنید یا از جزء دیگر؟ پس این اجمال از دو ناحیه متوجّه این آیه می‌شود.

پاسخ حکیم به اجمال ید و قطع

البته [مرحوم حکیم در شرح کلام] مرحوم آخوند جواب می‌دهند:

«[که ید به عضو متصل به] منکب می‌گویند و اجمال در اینجا نیست و دوم، قطع هم وقتی که بدون قرینه باشد، از همان جزء متصل به آن جزء دیگر می‌گویند؛ یعنی وقتی که [می‌گویند] ید [را] قطع کنید، یعنی از همان منکب باشد.»

نفی صحت یا کمال در روایت طهارت نماز

یا اینکه در [روایت] «**لاصلوة الاّ بطهورٍ**[1]» می‌گویند: «در اینجا اجمال است.» آیا منظور در اینجا نفی کمال را می‌کند، «**لاصلاة**»، یا اینکه نفی ذات را می‌کند و نفی وجود را می‌کند که اصلاً به‌عبارت‌دیگر به نفی صحت در اینجا هستند؟ که این هم در اینجا باز می‌گویند: «تا دال بر معنای مجازی نباشد، به همان اصل ذات برمی‌گردد.» وقتی که شما نفی می‌کنید یک شیئی را، این ذات نفی می‌شود قبل

---

۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۸.

از اینکه عوارض او بخواهد نفی بشود؛ این هم منظور نفی صحت است.

تعلق حرمت به فعل در آیه محرمات

یا اینکه فرض کنید که در آیهٔ دارد که: ﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ﴾[1] که در اینجا این حرمت معنا ندارد که تعلق به ذات بگیرد؛ چون که مادر معنی ندارد بر انسان حرام باشد. یک صفتی باید حرام باشد؛ نظر به مادر حرام باشد، مجامعت با مادر که امهات النساء حرام است، تقبیلش و لمسش حرام است. بالاخره یک فعلی از افعال باید بگوییم حرام است. [در اینجا ادعا شده] بر اینکه در اینجا آن اصل به آن جماع برمی‌گردد؛ چون قرائن و شواهد دلالت بر همان جماع با امّهات است، نه چیز دیگر.[2]

در هرصورت، این دیگر بحثش بحث فقهی است که انسان باید از نقطهٔنظر فقهی روایات را ببیند تا اینکه بتواند استفاده بکند و از این آیات با توجه به شواهد نظر بدهد؛ البته مطلب خیلی مورد بحث

---

۱ سوره نساء (۴)، آیه ۲۳.

۲ رجوع شود به حقائق الأصول، ج ۱، ص ۵۶۸.

نیست. تا اینجا بحث مطلق تمام شد و بحث مجمل و مبیّن که دنبالهٔ اینها بوده است، به انتها می‌رسد.

ظهور شخصی و معنای عرف در عصر صدور

تلمیذ: پس در اینجا ظهور، ظهور شخصی است؟

استاد: ظهور شخصی است، ما ظهور نوعی نداریم.

تلمیذ: همان ظهور شخصی برای هر فردی حجّت است.

استاد: حجّت است.

تلمیذ: پس بزرگان که می‌گویند کلام موالی یا مولا القا بر عرف شده است، باید بگوییم عرف فقط همین عرف تخصصی است.

استاد: نه، ببینید اینکه می‌گوییم مبنی بر عرف است، یعنی عرف تخیلی؛ همان‌طوری که عرض کردم، یعنی فرض می‌کنیم که ما در زمان مولا این مطلب را از مولا شنیدیم. مایی که در زمان مولا این مطلب را از مولا شنیدیم، نسبت به مراد مولا چه حکم می‌کنیم؟ ما باید اوّلاً بر متفاهم این لغت، آن معنایی که مستعملٌ فیه آن لفظ است در زمان مولا،

اطلاع پیدا بکنیم.

معنای تاریخی صعید و لزوم مراجعه به لغت

یعنی ما باید بدانیم که در زمان مولا این لفظ در چه معنایی استعمال شده است؛ مثلاً در ﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾[1]، خُب الآن فرض کنید که صعید در زمان مولا مستعملش چه بوده است؟ این را ما اوّل باید بفهمیم. الآن فرض کنید که ما یک معنایی را از صعید می‌فهمیم، ولی این معنایی که می‌فهمیم، آیا همان معنایی است که مولا گفته است یا نه؟

اصالت عدم نقل و استصحاب قهقرا

پس ما باید رجوع کنیم به زمان مولا، لغت را ببینیم، شواهد را ببینیم که در آن زمان چه بوده است؟ آن‌وقت اگر پیدا کردیم که پیدا کردیم. اگر پیدا نکردیم، به اصالت عدم نقل حکم می‌کنیم بر اینکه [در] این معنا در همان زمان سابق تغییر پیدا نشده است؛ درحالی‌که استصحاب قهقرا می‌کنیم نسبت به گذشته.

---

۱ سوره نساء (۴)، آیه ۴۳.

استصحاب قهقرا می‌گویند باطل است؛ ولیکن ما ان‌شاءالله در بحث استصحاب آن را هم برایتان درست می‌کنیم، استصحاب قهقرا هم داریم.

اختلاف فهم مخاطبان و پذیرش ظهور شخصی

تلمیذ: یک‌وقت در زمان مولا هم عرف مختلف بوده است؛ یعنی همان موقع که این کلام بر او القا شده است، افراد مختلف بودند. منظور مولا این است که تمام افراد متوجه بشوند دیگر!

استاد: مولا حرفش را زده است؛ حالا یک کسی نمی‌فهمد، دیگر به مولا مربوط نیست. مولا می‌گوید: «خب بیایید نگاه کنید، ببینید منظور من چه بوده است؟ من در اینجا چه منظوری از این داشتم؟» حالا بعضی از اوقات خودش دقیقاً موضوع را مشخص کرده است، ولی بعضی از اوقات مشخص نکرده؛ این را دیگر هر کسی هرطوری‌که می‌تواند، باید که بفهمد؛ این می‌شود ظهور شخصی. و در هرصورت چاره‌ای نیست که ما ظهور شخصی را بپذیریم.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد.